

تا ۱۷
گیتس

اردوی باحال
مدرسہ (خیلی باحال...)

نوسر مو آئیڈیلز: ایڈیٹور
مدرسہ: ایڈیٹر

SPECTACULAR SCHOOL TRIP (REALLY ...)

Text & Illustrations © Liz Pichon, 2019

Persian Translation © Houpa Publication, 2022

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی
حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی
فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن،
Scholastic، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، لیز پیشون، و ناشر
خارجی آن، اسکولاستیک، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی
در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم
نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در
ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت لیز
پیشون این کار را کرده است.

سرشناسه: پیشون، لیز
Pichon, Liz

عنوان و نام پدیدآور: اردوی باحال مدرسه (خیلی...) نویسنده و تصویرگر لیز پیشون؛
مترجم بهار سرلک

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص: مصور.

فروست‌نام گیتی: ۱۷.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۷۶۵-۹۰۳-۵۴۱-۸۰۲-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Spectacular School Trip (really...)

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱م.

Young adult fiction, English-- 21st century

شناسه افزوده: سرلک، بهار، ۱۳۶۷-- مترجم

رده بندی دیویی: PZ۷

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۴۴۶۱۶

تام گیتس ۱۷

اردوی باحال مدرسه (خیلی باحال...)

نویسنده و تصویرگر: لیز پیشون

مترجم: بهار سرلک

برگردان به شعر: شهرام رجب‌زاده

ویراستار: ناهید تمیم‌داری

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: آزاده توماچ‌نیا

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۷۶۵-۹۰۳-۵۴۱-۸۰۲-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۵۴۱-۸۰۲-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف،

پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.houpa.ir info@houpa.ir

«همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

«هر گونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب

بخش‌هایی از آن مجاز است.



ترجمه تقدیم می شود به آریا سرلک.



تَشْكُرْ كَنُوه از



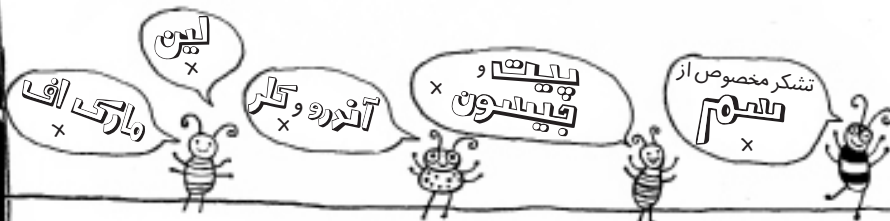
برای روی صحنه بردن

نیل فاستر

و همه ی کسانی که در کمپانی تئاتر بیرمنگام کار می کنند، از جمله بازیگران و عوامل نمایش.

خیلی باهالییر!

لوئیز * راشنی * کیت * آدریان * جکی * جیسون تی * مت * نیک *
 نیا * دیزی * سیمون دلیو * متیو اچ * سیمون جی * جو * هتر *
 چارلز * بن * دن * سسیل * میزی * نیکول * متیو سی . دنیل *
 آلیس * هری اس * متیو جی * اشلی * امی * جاستین * ایبانی
 با عشق فراوان
 از طرف **لین** xx



و کل گروه انتشارات اسکولاستیک، از سخت کوشی تان ممنونم!



جدول امتیازها

امی	پل	تام	سالومون (دَکَل)
ایندرانی	مارک	مارکوس	تِرور
نورمن	فلارنس	لیروی	جولیا
راس	پَنسی	امبر	بَرَد



این جوری نبود که از قصد ~~ساختا~~ صورتک ناراحت



بگیرم. یک جورهایی اتفاقی بود. 

مارکوس نتوانست جلوی زبانش را بگیرد.  تازه، او فقط



یک صورتک ناراحت گرفته. 



(اگر صورت خودش را هم حساب کنید، می شود دو تا.)

قسمت بد ماجرا این است که گرفتن هیچ کدام از این ها تقصیر من نبود.



این صورتک ناراحت  را سرِ کلاس

آقای فولرمن گرفتم.

همین طوری داشتم یک عکس قشنگ از آقای فولرمن می کشیدم



یکهو مارکوس ملدرو (که بچه ی خیلی فضولی است)

قاه قاه زرد زیر فخره.

ها! ها!



ها! ها!

پدرش، امروز صبح خیلی زود بیدارم شدم که بروم مدرسه.

رفتم **درک** را ببینم. وقتی دید به موقع رسیده‌ام،

غافل گیر شد.



گفتم: «حالا نمی‌خواد این قدر هیجان زده بشی. بزن بریم. نمی‌خوایم که مدرسه مون دیر بشه!»

من و **درک** واقعاً تندتند راه

رفتیم و سعی کردیم چیزی حواسمان را پرت نکند.

بعد یکهو **درک** ایستاد و داد زد...



وای، تام! ببین چی پیدا کرده‌ام، یه سکه‌ی ۵۰ پنی!



با خوش حالی دست‌هایمان را زدیم به هم و یک‌راست رفتیم توی مغازه. اما **بهار** بود انتخاب کنیم چی بخریم.



به نظرت... یه بسته **پفک** پنیری و

دوتا آدامس میوه‌ای بخریم؟



یا یه ویفر کاراملی بخریم و با هم نصفش کنیم؟



یا یه بسته‌ی بزرگ بیسکویت باغ وحشی؟

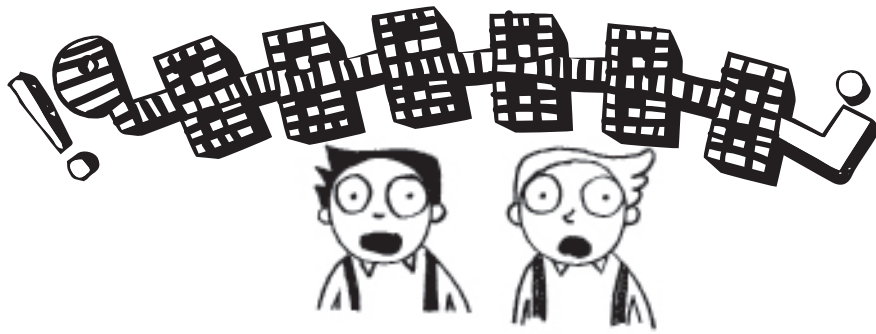


این پیشنهاد را داد که اتفاقاً فکر خوبی هم بود.

ولی وقتی فروشنده ما را دید که داریم بسته‌ها را سبک سنگین می‌کنیم تا ببینیم کدام یکی بزرگ‌تر است، گفت:

«شما دو تا! بجنید ببینم! همه‌شون یه اندازه‌اند.»





شانس آوردیم. فروشنده نجاتمان داد و یک بسته‌ی دیگر پیدا کرد
تا بالاخره یک ویفر گیرمان بیاید.

درک گفت: «خیالم راحت

شد.» من هم با حرفش موافق بودم.
ویفر را نصف کردیم و از گازهای ریزی
که بهش می‌زدیم لذت می‌بردیم.



مشکل این بود که آن قدر توی مغازه مانده بودیم که از مراسم صبحگاهی
مدرسه جا ماندیم!

دینگ! دینگ! دینگ! دینگ! دینگ!

ای وای...



(این‌ها هم اندازه نیلوفر.)

همه این را می‌دانند.)

وقتی داشتیم بسته‌ها را اندازه‌گیری می‌کردیم، درک دید که
عکس سپیدبال را انداخته‌اند روی جلد آخرین شماره‌ی

هفته‌نامه‌ی راک.



دزدکی کل مجله را نگاه کردیم
و موقعی که صف صندوق جلو می‌رفت، تصمیم
گرفتیم یک ویفر کاراملی بخریم (تا با هم نصفش کنیم).

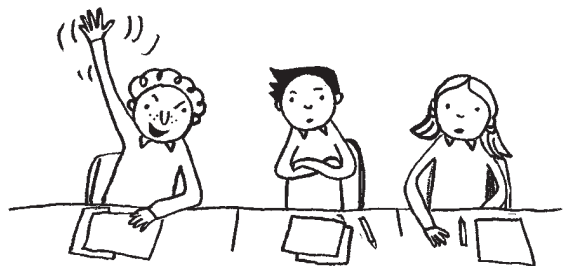


درک گفت: «خیلی فکر خویبه.»
اما وقتی رسیدیم جلوی صف،

ویفرها تمام شدند که به این می‌گویند



فردا



«آقا، توی مدرسه نگهش می دارید و تازه **جریمه**

هم می شه و باید یک عالمه مشق بنویسه.»

می گویم: «مرسی مارکوس که یادم انداختی.»



«مارکوس، دیگه می تونی دستت رو بیاری پایین. پایین

پایین.» بعد **آقای فولرمن** می گوید: «همون طور

که داشتم می گفتم، هر کی که چهار تا صورتک

ناراحت ☹ گرفته باشه، اجازه نداره بیاد اردوی

مدرسه.»



اردوی مدرسه

اردو مدرسه؟

می پرسم:»

«چیه؟»



«دیر کردی تام! حالا سه تا صورتک ناراحت

داری.» ☹ ☹ ☹



این را با لحن «خواهش می کنم یه صورتک



ناراحت دیگه بهم نده» می گویم.

آقای فولرمن می پرسد: «می دونی اگه یه دونه

صورتک ناراحت دیگه بگیری، چی می شه؟»

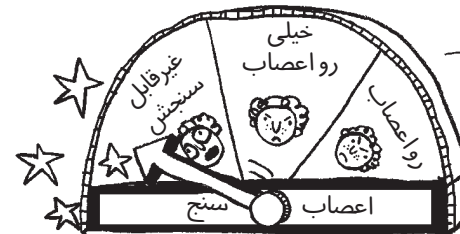


جواب می دهم: «بله آقا... تقریباً.»

آقا! آقا!

بعد مارکوس دستش را بلند می کند و می گوید: «**آقا! آقا!** من

می دونم چه اتفاقی می افته.»



(مارکوس خیلی رو اعصاب است.)



مارکوس می‌گوید: «همون اردویی که تونمی تونی بیایی، چون

چهارتا صورتک ناراحت (ناراحتی) داری..»

من هم یادش می‌آورم که: «من چهارتا صورتک ناراحت

ندارم، مارکوس..»

مارکوس می‌گوید:



فعلاً فراری

ساکت! بعداً بیشتر درباره‌ی اردوی مدرسه بهتون می‌گم. الان باید به فکر کار دیگه‌ای باشیم... یعنی تکالیف این هفته.



صدای ناله‌ی همه‌مان بلند می‌شود: «آای!»

آقای فولرمن می‌گوید: «یه تکلیف خیلی ویژه.» می‌خواهد

وانمود کند یک تکلیف باحال داریم.

در گوش **ایمی** گفتم:

انگار اصلاً یه همچین چیزی هم وجود داره...!



«قراره روز بازدید از مدرسه، این تکالیف رو نمایش

بدن. همون روزی که پدر و مادرها

و پرستارها می‌آن که از مدرسه‌ی

بی نظیر ما بازدید کنند و ببینند بچه‌هاشون

این جا رو دوست دارند یا نه. و کیه که دوست نداشته

باشه بیاد مدرسه‌ی او کفیلد؟ خب، کلاس پنجم الف!

نظرتون چیه؟»



(س ک و ت.)

همین موقع، مارکوس دستش را بلند می‌کند و می‌گوید:

«آقا! آقا! من می‌تونم بهشون بگم این مدرسه چقدر

محشره..»

«عالیه مارکوس. مطمئنم همه‌مون می‌تونیم درباره‌ی

چیزهای دوست‌داشتنی مدرسه حرف بزنیم.»



(س ک و ت.)



ایمی به مارکوس می‌گوید: «مارکوس، تُو که نمی‌تونی

قانون رو عوض کنی.»



(مارکوس دارد به هر دردی می‌زند تا من توی اردوی مدرسه

نباشم. اما کور خوانده.)



«خیلی خب، کلاس پنجم الف، خوب گوش بدید.

تکلیفتون اینه...»



زیر لب می‌گویم:



کاش خیلی سخت نباشه. نمی‌خوام یه صورتک ناراحت
دیگه واسه اشتباه انجام دادنش بگیرم.



«تازه آقا، من می‌تونم همه چی رو دوباره‌ی جدول امتیازها بهشون

بگم و این که چطوری می‌شه که اگه سه تا صورتک ناراحت

بگیریم، اصلاً نمی‌تونیم توی اردوی مدرسه باشیم.» مارکوس این را

می‌گوید و به من نگاه می‌کند.

آقای فولرمن حرفِ غلط مارکوس را درست می‌کند و

می‌گوید: «البته، سه تا نیست. چهار تا صورتک ناراحت،

مارکوس.»



مارکوس جواب می‌دهد: «به نظرم باید سه تا باشه، آقا، چون سه تا

صورتک ناراحت یعنی اصلاً دانش‌آموز خوبی نبودی. تازه، سه عدد

فوش شانس من.»